

تحول نظریه‌های منازعه و همکاری در روابط بین‌الملل

دکتر سیدجلال دهقانی فیروزآبادی^۱

چکیده

منازعه، همزاد زندگی اجتماعی انسان بوده است و نوع خشونت‌آمیز آن، یعنی جنگ، همواره یکی از نگرانی‌های وی برای ادامه حیات به‌شمار می‌رود. بنابراین، تلاش‌های نظری بسیاری توسط بشر برای توضیح منظم و قانونمند این پدیده اجتماعی صورت گرفته که حاصل آن پردازش نظریه‌های مختلف در زمینه جنگ و صلح و مناقشه و همکاری در روابط بین‌الملل می‌باشد. هر یک از این رویکردهای نظری بر اساس مفروضه‌ها و اصول خود، تفاسیر و قرائت‌های مختلفی از این دو پدیده ارائه می‌دهند.

در این نوشتار، سعی می‌شود با توضیح و تشریح نظریه‌های مختلف منازعه و همکاری یا به عبارت دیگر، جنگ و صلح، فرآیند تحول در سیر نظریه‌پردازی در این حوزه واکاوی و تبیین گردد. در چارچوب سطوح تحلیل سه‌گانه در روابط بین‌الملل، نشان داده خواهد شد که نظریه‌های منازعه و همکاری از سطح تحلیل خرد فردی به سوی سطح تحلیل کلان تحول و تغییر یافته‌اند. در این میان، تحولات و دگرگونی‌های عینی در عرصه بین‌المللی نقش بسزایی در این تکامل نظری داشته است.

واژه‌های کلیدی:

منازعه، سطوح تحلیل، همکاری، صلح، جنگ، واقع‌گرایی، آرمان‌گرایی، نواقع‌گرایی، نولیبرالیسم، سازه‌انگاری.

۱. استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی

۱. مقدمه

منازعه عام و نوع خشونت آمیز آن، یعنی جنگ، همزاد انسان بوده و در طول تاریخ یکی از مهمترین دل‌نگرانی‌ها و دل‌مشغولی‌های بشر به شمار می‌رفته است. انسان برای رهایی، کنترل یا تخفیف و تعدیل آن به تلاش‌های نظری و عملی مختلفی دست زده است. اگر چه در مورد ریشه‌ها، علل، ماهیت و پیامدهای منازعه و جنگ اختلاف نظر وجود داشته است، اما آنچه واقعیتی غیرقابل انکار است، استمرار منازعه و وقوع مکرر جنگ به عنوان یک رفتار و پدیده اجتماعی است.

طبعاً نوع نگرش انسان به این پدیده، در گذر زمان و در بافت‌های مختلف اجتماعی و تاریخی دچار تغییر و تحول شده است. در نتیجه غلبه و تفوق گفتمان‌های خاص در یک برهه، بعضی از ریشه‌های منازعه و جنگ مورد توجه و تأکید بیشتر قرار گرفته است و بر همین اساس راه‌حل‌ها، راهکارها و سازوکارهای گوناگونی نیز برای جلوگیری، کنترل، تحدید و تنظیم و نهایتاً امحای آن از زندگی بشر ارائه شده است.

بنابراین، در این زمینه سؤال‌های شکلی و ماهوی زیادی مطرح می‌شود که ناظر بر علل، ریشه‌ها، ماهیت و اخلاقی و هنجاری بودن پدیده‌ای اجتماعی به نام جنگ است. آیا منازعه و جنگ امری غریزی و ذاتی است که ریشه در طبیعت انسان دارد یا خصلتی اکتسابی است؟ آیا جنگ یک کنش آگاهانه انسانی است که افراد انتخاب می‌کنند یا ناآگاهانه و غریزی به آن دست می‌بازند؟ آیا جنگ عملی عقلانی و بهنجار است که کارکردی مثبت در جامعه دارد یا رفتاری نابهنجار است که نتیجه‌ای جز خسران و خسارت برای انسان‌ها به بار نمی‌آورد؟ آیا می‌توان جنگ را کلاً از عرصه زندگی اجتماعی و بین‌المللی محو کرد، و اگر نه، چگونه می‌شود حداقل آن را محدود و کنترل کرد؟ و اینکه آیا جنگ جایز و

مشروع است یا نامشروع؟ تحت چه شرایطی جنگیدن مشروعیت می‌یابد و بازیگران فردی و اجتماعی حق دارند که به زور و خشونت توسل جویند؟ پاسخ‌های متفاوتی به این سؤال‌ها داده شده است. هر ناظری به فراخور چارچوب نظری، جهان‌بینی، ارزش‌ها، گفت‌وگو و تلقی و تصور متفاوتی که از واقعیت جامعه و روابط بین‌الملل دارد، به این مسائل جواب می‌دهد. در نتیجه، هیچ نظریه عمومی واحدی در زمینه منازعه و جنگ و، به تبع آن، همکاری و صلح وجود ندارد که مورد پذیرش همه دانشمندان رشته‌های مختلف باشد. همان‌گونه که فالتزگراف و دوئرتی بیان می‌کنند، اگر زمانی جامعه علمی در صدد ارائه و پردازش نظریه عام منازعه و جنگ برآید، نیازمند داده‌ها و اطلاعات بین رشته‌ای از حوزه‌های زیست‌شناسی، انسان‌شناسی، روان‌شناسی اجتماعی، تاریخ، علم سیاست، اقتصاد، جغرافیا، نظریه ارتباطات، نظریه بازی‌ها و تصمیم‌گیری و سازمان، نظریه سیستم‌ها، همگرایی، استراتژی، الهیات، فرهنگ، فلسفه، دین و... است^۱. بنابراین، دستیابی به یک معرفت منسجم در این حوزه، اگر غیرممکن نباشد، بسیار مشکل است. فراتر از این، ستیزه و جنگ بیش از آنکه پدیده‌ای تک‌عاملی و یک‌متغیره باشد، چندمتغیره است و علم ستیزه‌شناسی (Polemology) نیز نه یک شاخه علمی مستقل، که یک شاخه علمی بین‌رشته‌ای است.

اما علی‌رغم این مشکلات، تلاش‌های نظری بسیاری برای توضیح منظم و قانونمند منازعه و جنگ در روابط بین‌الملل صورت گرفته است که منجر به پردازش و ارائه نظریه‌های مختلف و حتی متعارضی در این حوزه شده است. هر یک از این نظریه‌ها بر اساس اصول و مفروضه‌های خاص خود، که نشأت گرفته از هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی متفاوتی است، تصویر متمایزی از جنگ ترسیم می‌کند. تفوق و تسلط این نظریه‌ها، تابعی از هژمونی و سیطره

۱. جیمز دوئرتی و اوبرت فالتزگراف، *نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل*، ترجمه علیرضا طیب و وحید بزرگی (نشر قومس، تهران، ۱۳۷۲)، ص ۲۹۶.

گفتمان‌ها و نظام دانایی خاص در دوره‌های مختلف تاریخی و بافت و ساختارهای اجتماعی آن بوده است. بنابراین، با صیوررت پارادایمی و گفتمانی و تحولات عینی، این حوزه نظری نیز دچار تغییر و تحول شده است. در این نوشتار تلاش می‌شود این تحول نظری در نظریه‌های منازعه و همکاری مورد بحث و بررسی قرار گیرد و سیر تحول آن تبیین گردد. بدین منظور پس از طرح یک بحث مفهوم‌شناسی، رویکردهای نظری مختلف به پدیده جنگ و صلح تجزیه و تحلیل می‌شود. سرانجام، در نتیجه‌گیری، روند تکامل و تحول نظری در این باب مشخص و ارزیابی می‌شود.

۲. مفهوم‌شناسی

اهمیت مفاهیم مشخص و تعریف شده در ابتدای یک رشته علمی مستقل (discipline) به اندازه‌ای است که بسیاری بر این اعتقادند که اساس دانش و معرفت انباشتی، مجموعه‌ای از مفاهیم است که با تغییر و تحول آنها دانش نیز تغییر می‌کند. با وجود این، یکی از مشکلات و معضلات علوم اجتماعی و انسانی به طور کلی و روابط بین‌الملل به طور خاص، فقدان یک چنین مفاهیم معین، با معنا و مدلول مشخص است که شکل‌گیری یک علم انباشتی در این حوزه را با مشکل مواجه می‌سازد. مفاهیم منازعه، جنگ، صلح و همکاری نیز از این قاعده مستثنی نیستند. اگر چه این مفاهیم کاربرد گسترده و فراگیری در ادبیات روابط بین‌الملل دارند، اما اجماع مفهومی در خصوص آنها حاصل نشده است. با وجود این، با کمی تسامح و تساهل می‌توان تعاریفی از آنها ارائه داد که در سطح کوچکترین منخرج مشترک، مورد پذیرش حداقلی دانشمندان و نظریه‌پردازان این رشته است.

۲-۱- منازعه

منازعه، معمولاً به وضعیت و شرایطی اشاره دارد که در آن یک گروه و مجموعه انسانی مشخص و معین، اعم از مذهبی، فرهنگی، زبانی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، قبیله‌ای یا قومی، به دلیل تعارض و ناسازگاری واقعی یا ظاهری اهداف و ارزش‌ها با یک گروه یا گروه‌های انسانی معین دیگر تعارض و تضاد آگاهانه دارند. در حقیقت، منازعه نوعی کنش متقابل و تعامل افراد و کشورها با یکدیگر است که شامل مبارزه و مقابله آنها با طبیعت و محیط زندگیشان نمی‌شود. منازعه نوعی از رقابت است که در آن طرفین در عین تلاش و تقلا برای دستیابی به منابع کمیاب سعی می‌کنند با تقویت موضع و ارتقای موقعیت و منزلت خود، دیگری را از رسیدن به هدف مطلوب باز داشته، منصرف یا خارج سازند. به عبارت دیگر، منازعه وقتی حادث می‌شود که طرفین تصور و درکی از اختلاف میان خود داشته باشند و تلاش نمایند این اختلاف را به نفع خود حل و فصل کنند و خاتمه دهند.

لوئیس کوزر^۱ از منظر جامعه‌شناختی، منازعه را این‌گونه تعریف می‌کند: «مبارزه و کشمکش بر سر ارزشها و مطالبه منزلت، قدرت و منابع کمیاب که در آن هدف هر یک از طرفین، خنثی کردن، صدمه زدن و یا نابود ساختن رقبای خویش است.»^۲

با توجه به ریشه‌ها و علل موجوده و شرایط و موقعیت‌های مختلف، منازعات ممکن است دارای ماهیتی خشونت‌آمیز یا مسالمت‌آمیز، آشکار یا نهان، کنترل‌پذیر یا کنترل‌ناپذیر، قابل حل یا غیرقابل حل باشند. بنابراین، منازعه لزوماً به صورت خشونت‌آمیز تجلی و ظهور نمی‌کند، بلکه امکان دارد در قالب کنش‌ها و رفتارهای مسالمت‌آمیز نمود پیدا کند. از این رو امروزه بسیاری سیاست را هنر

1. Lewis A. Coser

2. Lewis A. Coser, the functions of Social Conflict, New York: the free press, 1956, p.3.

کارگردانی منافع متعارض و متضاد تعریف می‌کنند که فرآیندی برای حل و فصل مسالمت‌آمیز منازعات مختلف است.

۲-۲- جنگ

همان‌گونه که ذکر شد، جنگ نوعی منازعهٔ خشونت‌آمیز بین گروهی است که با توجه به قلمرویی که در آن حادث می‌شود و ماهیت گروه‌های درگیر، ماهیتی ملی یا بین‌المللی خواهد داشت. بر این اساس، هربرت کلمان^۱ جنگ را کنشی اجتماعی و میان‌اجتماعی می‌داند که در یک بستر سیاسی ملی یا بین‌المللی بروز می‌کند. بنابراین، جنگ بین‌المللی یکی از اشکال منازعهٔ اجتماعی است که در گسترهٔ بین‌المللی رخ می‌دهد. کلوز ویتز، نیز جنگ را صرفاً ادامهٔ دیپلماسی با ابزارهای دیگری (خشونت‌آمیز) می‌داند. به نظر وی، جنگ یکی از انواع و اشکال ارتباطات میان کشورهاست. جنگ به کارگیری نیروی نظامی علیه دشمن و برای دستیابی به اهداف سیاسی است.^۲

۲-۳- جنگ عادلانه

علی‌رغم اینکه جنگ در طول تاریخ مصائب و خسارات مالی و جانی بسیاری را برای بشر به بار آورده است، اما در مورد ضرورت و مشروعیت آن همواره توجیهات اخلاقی، مذهبی، فلسفی و فرهنگی وجود داشته و دارد. اگر چه بسیاری جنگ را یک نابهنجاری و امری غیرعقلانی می‌دانند که دارای کارکردهای سوءاجتماعی است که باید از جامعهٔ بشری رخت بریندد، ولی در مقابل، اکثر روان‌شناسان و جامعه‌شناسان اروپایی و آمریکایی، جنگ را سازنده و دارای

1. Herbert Kelman

۲. جیمز دونرتی و رابرت فالترگراف، پیشین، ص ۳۰۰.

کارکردهای مثبت اجتماعی، سیاسی و اقتصادی می‌دانند که می‌تواند به تثبیت مرزبندی گروهی، تقویت و تشدید آگاهی و احساس هویت جمعی، ارتقا و توسعه همبستگی اجتماعی، تشکل اجتماعی و تحول اجتماعی - اقتصادی کمک کند. دیدگاه سوم، که حد واسط این دو دیدگاه افراطی و تفریطی است، اعتقاد دارد که جنگ ذاتاً حُسن و قبح عقلی ندارد، بلکه خیر و شر بودن آن تابعی از محیط منازعه، ارزش‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مورد تهدید، هزینه‌های پرداختی در مقایسه با منافع متوقع و متصور و نتیجه نهایی آن برای یک گروه، کشور، یا جامعه بین‌المللی است.

به طور کلی می‌توان به سه رویکرد مختلف به پدیده جنگ و صلح اشاره کرد که به توجیه جنگ و ضرورت آن می‌پردازند.^۱ در دیدگاه مذهبی، جنگ توجیه اعتقادی و ایمانی دارد. جنگ پدیده‌ای مذموم است، اما تحت شرایطی برای حفظ دین و آیین، تکلیفی الهی و مقدس می‌شود. بر این اساس، جنگ ماهیتی مذهبی دارد که مؤمنان باید به عنوان یک فریضه الهی ادا کنند. در قرون وسطی، آباب کلیسا بر این اعتقاد بودند که به کارگیری عادلانه زور و خشونت فردی در مسیحیت مذموم و ممنوع است، ولی دولت برای تأمین مصالح و خیر عمومی مجاز است از زور استفاده کند.

رهیافت اخلاقی، جنگ را یک رذیلت اخلاقی و صلح را یک فضیلت اخلاقی می‌داند. پس توسل به جنگ جایز نیست، مگر اینکه توجیه اخلاقی داشته باشد. حاکمان باید از جنگ و خشونت اجتناب کنند، مگر آنکه اطمینان داشته باشند انگیزه آنها برای شروع جنگ عادلانه است. یعنی به حقوق قانونی آنها از سوی حکام دیگر تجاوز و تعدی شده باشد. فراتر از این، جنگ باید دارای هدف اخلاقی مشروع باشد و در آن نیز از وسایل و ابزارهای غیراخلاقی استفاده

۱. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: ترور تبلور. تحقیقات صلح، ترجمه و جید بزرگی، نظریه‌های روابط بین‌الملل، مؤسسه انتشارات جهاد دانشگاهی، تهران، (۱۳۷۵)، صص ۱۹۲-۱۶۱.

نشود. هم‌چنین باید اطمینان حاصل کرد که به‌کارگیری زور و جنگ باعث خیر و منافع بیشتری باشد و مجدداً عدالت را برپا سازد.

به تدریج که مسیحیت به عنوان دین رسمی امپراتوری روم پذیرفته شد و کلیسا قدرت سیاسی را قبضه کرد و نظم سیاسی مورد نظر خود را در مغرب‌زمین مستقر ساخت، متألهینی مانند سنت آمبروز^۱ و آگوستین قدیس به توجیه اخلاقی جنگ و مفهوم جنگ عادلانه توسل جستند. هم‌چنین نویسندگانی چون آنتونیوس و توماس آکویناس قدیس نیز در این چارچوب استدلال و تلاش کردند تا نوعی نظارت و کنترل اخلاقی را بر جنگ اعمال کنند.

پس از پایان جنگ‌های سی‌ساله مذهبی (۱۶۴۸-۱۶۱۸) در اروپا و انعقاد قراردادهای وستفالی و به تبع آن ظهور واحدهای سیاسی ملی و شکل‌گیری نظام بین‌الملل دولت - ملت، در قرون شانزده و هفده، مجدداً بعضی از فلاسفه و متألهین مانند سوارز^۲ و هم‌چنین علمای علم حقوق بین‌الملل، مانند گرسیوس مجدداً به مفهوم جنگ عادلانه متوسل شدند. به نظر آنان در وضعیت بی‌نظمی بین‌المللی، جنگ عادلانه یک رویه قانونی برای دادخواهی در دفاع از حقوق قانونی کشور است که از طریق به‌کارگیری زور صورت می‌گیرد. به‌طور خلاصه، مکتب جنگ عادلانه رویکردی هنجاری - تجویزی است که رفتار کشورها را برای دستیابی به ضروریات اولیه خویش (مانند بقا، استقلال، حفظ منافع ملی و دفاع از حقوق خود) را مشروط و مقید می‌سازد.

رویکرد سوم، معتقد است که جنگ و صلح حُسن و قبح عقلی دارند. بنابراین، اگر انسان با افزایش آگاهی، شناخت خود را از طبیعت و علل و انگیزه‌های جنگ افزایش دهد، به حکم عقل به این نتیجه می‌رسد که باید از

1. Saint Ambrose

2. Suarez

جنگ پرهیز کرده و برای استقرار صلح بکوشد. این دیدگاه که پس از نوزایی و عصر روشنگری بر اروپا مستولی شد، همان‌گونه که کوندورسه^۱، استدلال می‌کند، انسان‌ها با ارتقای آگاهی‌شان از جهان به تدریج درخواست خواهند یافت که جنگ وحشتناک‌ترین فاجعه و مخوف‌ترین جنایت است که باید با آن مبارزه کرد. آنها شدیداً مخالف مفهوم جنگ عادلانه بودند و اعتقاد داشتند که این مفهوم ابزاری برای توجیه توسعه‌طلبی و جاه‌طلبی حکام مستبد و خودخواه بوده است. خردگرایان متأخری، مانند سرنورمن انجل^۲ اعتقاد داشتند که با رشد عقلانیت انسان و عقلانی شدن فزایندهٔ امور بین‌الملل، می‌توان جنگ را از عرصهٔ بین‌الملل محو کرد. چون هنگامی که مردمان دریابند جنگ نتیجه‌ای جز خودکشی متقابل و تخریب قطعی ندارد، از آن دوری خواهند گزید.^۳

۲-۳-۱- اصول نظریه جنگ عادلانه

قائلین و طرفداران جنگ عادلانه، مشروعیت آن را بر اساس اصول و استدلالات زیر توجیه می‌کنند:

۱. با توجه به فقدان یک اقتدار و مرجع بین‌المللی و به تبع آن خودیاری بودن نظام بین‌الملل، نمی‌توان دولت‌ها را از حق به کارگیری زور و توسل به جنگ تحت شرایط معین محروم کرد.
۲. اگر چه توسل به جنگ تهاجمی برای مجازات دولت‌های متجاوز و سرکش جایز نیست، ولی توسل به جنگ تدافعی برای دفع تجاوز و تعدی و یاری دولت‌های مورد تجاوز قرار گرفته، حق مشروع و عادلانهٔ کشورهاست.

1. Condorcet

2. Sir Norman Angell

۳. برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به: هانس جی. مورگنتا، *سیاست میان ملتها*، ترجمهٔ حمیرا مشیرزاده، (مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۷۴)، صص ۷۷-۶۴.

۳. در جنگ، هدف وسیله را توجیه نمی‌کند. بنابراین، کشورها در صورتی که از لحاظ اخلاقی نیز در به‌کارگیری زور محق باشند، باید قوانین و مقررات جنگ عادلانه را رعایت کنند.

۴. اگر چه در عصر سلاح‌های هسته‌ای، بازدارندگی می‌تواند از بروز جنگ جلوگیری کند، اما این امر باعث نمی‌شود که کشورها آمادگی نظامی برای جنگ در صورت شکست بازدارندگی را نداشته باشند.

۵. سلاح‌های هسته‌ای شرّ ذاتی نیستند، بنابراین به کارگیری محدود این سلاح‌ها تحت شرایط خاص و علیه اهداف صرفاً نظامی جهت جلوگیری و کنترل جنگ تمام‌عیار از لحاظ اخلاقی قابل قبول است. اینان اعتقاد دارند که نظریه صلح عادلانه در دوران سلاح‌های هسته‌ای نیز منسوخ نشده است و یکی از راه‌های ایجاد نظم و انتظام بین‌المللی است.^۱

۳-۳-۱- صلح

همان‌گونه که تعریف واحد و یکسانی در مورد جنگ وجود ندارد، صلح نیز یک مفهوم مبهم و توسعه‌نیافته است. با وجود این، صلح به سه معنا در ادبیات روابط بین‌الملل به کار رفته است. در معنای نخست، صلح به صورت منفی و حداقلی تعریف می‌شود که عبارت است از فقدان جنگ و خشونت عریان و آشکار در سطح بین‌الملل. در این تعریف، جنگ و خشونت امری طبیعی و عادی است و صلح یک استثنا می‌باشد. بنابراین، صلح اصالت ندارد و تنها وقتی می‌توان از آن سخن گفت که جنگ و خشونت متوقف شده باشد. واقع‌گرایان از جمله کسانی هستند که صلح را این‌گونه تعریف می‌کنند.

در معنای دوم، صلح به صورت حداکثری و مثبت تعریف می‌شود. در این دیدگاه، صلح فراتر از فقدان جنگ و خشونت است و در جامعه و نظام بین‌الملل

۱. جیمز دوئرتهی و رابرت فالترزگراف، پیشین، صص ۳۲۹-۳۲۴.

اصالت دارد و برای تحقق آن شرایطی جز نبود جنگ باید فراهم گردد. بر این اساس، صلح عبارت است از همگرایی بین‌المللی یا عدالت اجتماعی. گالتونگ صلح را به معنای همگرایی بشری تعریف می‌کند. از طرف دیگر، اشمیت تحقق صلح را مستلزم عدالت اجتماعی می‌داند که در صورت از بین رفتن خشونت ساختاری امکانپذیر است. به نظر وی، خشونت ساختاری یک نوع رابطه اجتماعی است که در آن، یک طرف قادر است سلطه و سیطره خود را به طور کامل اعمال کند، در حالی که طرف دیگر از هر گونه خودیابی و خودسازی ناتوان و محروم است. بنابراین، برای استقرار صلح، حذف خشونت فیزیکی و فردی به تنهایی کفایت نمی‌کند، بلکه ساختارهای اجتماعی و بین‌المللی نیز باید اصلاح و دگرگون گردد.

دیدگاه سوم، حد واسطی است بین دو معنای حداکثری و حداقلی صلح. به نظر میانه‌روها، دستیابی به صلح حداکثری در جامعه بین‌المللی در شرایط فعلی امکان‌پذیر نمی‌باشد. از طرف دیگر، فقدان جنگ و خشونت نیز برابر با صلح پایدار نیست و واقع‌بینانه نمی‌باشد. لذا برای استقرار صلح باید از یک نظام بین‌المللی که به کارگیری زور و خشونت در آن اجتناب‌ناپذیر است به جامعه‌ای گذر کرد که در آن به کارگیری این دو برای پیگیری و تأمین اهداف و منافع کشورها غیرممکن باشد. برای رسیدن به این وضعیت، باید نظام‌های اجبار و تهدید را از بین برد یا به حداقل رساند.^۱

۱-۴-۲ همکاری

همکاری از نظر لغوی معمولاً مترادف با همدستی و هماهنگی به کار می‌رود. اما در متون و نظریه‌های همکاری بین‌المللی، همکاری فراتر از هماهنگی است. بر این اساس، همکاری عبارت است از انطباق و هماهنگی سیاست‌ها در راستای

۱. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: ترور تیلور، پیشین، صص ۱۷۷-۱۷۰.

منافع مشترک.^۱ لذا ممکن است کشورها بدون اینکه سیاست‌های خود را با یکدیگر منطبق و سازگار کرده باشند و به صورت یک‌جانبه عمل نمایند، سیاستی هماهنگ داشته باشند. اما همکاری مستلزم انطباق و سازگاری سیاست‌ها با یکدیگر است و برای حصول به اهداف مشترک باید یک نوع هماهنگ‌سازی صورت گیرد. به عبارت دیگر، همکاری یک نوع هماهنگی ارادی و انتخابی است برای تحقق منافع مشترک که بدون آن کشورها به هدف خود نخواهند رسید.

۳. نظریه‌های مختلف منازعه و همکاری

دیدگاه‌های نظری مختلفی در مورد ریشه‌ها، علل و ماهیت منازعه خشونت‌آمیز و جنگ و به تبع آن همکاری و صلح وجود دارد. هر یک از این رهیافتها بر اساس واحد و سطح تحلیل خود عوامل و متغیرهای متفاوتی را مورد تأکید و بررسی قرار می‌دهد. با توجه به سه سطح تحلیل دیوید سنیگر یا سه تصویر کنث والتز، نظریه‌های منازعه و همکاری را می‌توان در سه گروه طبقه‌بندی کرد و در چارچوب آن به تجزیه و تحلیل ریشه‌های جنگ پرداخت.

در سطح تحلیل خرده‌سیستمی فردی، یا تصویر اول (first image) جنگ و خشونت ریشه در ذات شرور انسان دارد. قائلین به سطح تحلیل خرده‌سیستمی ملی یا تصویر دوم (second image) علل و عوامل جنگ را بر پایه ویژگی‌ها و ساختار درونی کشورها تحلیل می‌کنند. بر اساس سطح تحلیل کلان‌سیستمی یا تصویر سوم (third image) پدیده جنگ با توجه به ویژگی‌ها و ماهیت نظام بین‌الملل تجزیه و تحلیل می‌گردد. یعنی این ساختار غیرمتمرکز و آنارشیک نظام بین‌الملل است که انگیزه‌های خشونت و جنگ‌طلبی را در کشورها برمی‌انگیزد.

۱. نگاه کنید به:

۱-۳- نظریه‌های خرد- فردی

۱-۱-۳- نظریه‌های زیست‌شناختی و روان‌شناختی^۱

به اعتقاد نظریه‌پردازانی که در سطح خرده‌سیستمی فردی به تحلیل جنگ و صلح می‌پردازند، جنگ‌طلبی یک امر ذاتی و غریزی در انسان است و ریشه‌های درون فردی دارد و عملی نا آگاهانه است. نظریه‌های زیست‌شناختی و روان‌شناختی منازعه بر ریشه‌های رفتار انسان‌ها تأکید کرده و استدلال می‌کنند که رقابت‌ها و منازعات سیاسی - اقتصادی فردی و اجتماعی، معلول تلاش انسان برای برآورده ساختن نیازهای زیستی و روانی فرد است. نظریه‌های غریزی پرخاشگری (aggression) برای تبیین منازعه و جنگ بر مفهوم پرخاشگری متمرکز می‌شوند. به نظر آنان، پرخاشگری نوعی رفتار خشونت‌آمیز به منظور آسیب‌رسانی یا از بین بردن افراد یا تخریب اهداف غیرانسانی است.

غریزه‌گرایان (instinctivists) معتقدند که پرخاشگری، غریزه‌ای ذاتی در ساخت ژنتیکی و بیولوژیک انسان است. پس، گرایش‌ها و تمایلات پرخاشگرانه، پدیده‌ای ذاتی و غریزی و همیشگی در سرشت و طبیعت بشر است. این نظریه‌پردازان اعتقاد دارند که اگر چه پرخاشگری غریزی است، اما در صورت ناکامی و یأس تحریک می‌شود. بنابراین، همان‌گونه که جان پل اسکات تصریح می‌کند، یک ساخت و کار فیزیولوژیک درونی در انسان وجود دارد که تنها در صورت تحریک شدن از سوی محیط به بروز جنگ می‌انجامد.

گروهی دیگر از نظریه‌پردازان در سطح خرد، پرخاشگری را معلول نوعی ناکامی می‌دانند. به نظر آنان، رفتار پرخاشگرانه همیشه مستلزم نوعی ناکامی است و همین‌طور ناکامی نیز به بروز نوعی پرخاشگری منجر می‌شود. از این دیدگاه، ریشه‌های جنگ بین‌المللی نیز ناکامی و محرومیت اقتصادی و فقر بعضی از

۱. برای نوشتن این قسمت از این منبع استفاده شده است: جیمز دوئرتی و رابرت فالترزگراف، پیشین، صص ۴۴۵-۴۲۲.

کشورهاست، اما حتی اگر ریشهٔ پرخاشگری فردی نوعی ناکامی باشد، نمی‌توان بر اساس آن تعمیم داده و پرخاشگری اجتماعی و بین‌المللی را نیز محصول معلول ناکامی دانست. چون این تعمیم مستلزم گذار از سطح تحلیل فردی به سطح تحلیل اجتماعی، ملی و بین‌المللی می‌باشد.

گروه سوم از نظریه‌پردازان معتقدند که اگر چه انسان دارای ساخت فیزیولوژیک و سیستم عصبی است که بروز رفتارهای پرخاشگرانه را ممکن می‌سازد، اما فعال شدن این سیستم مستلزم وجود شرایط خاص محیطی است که در این میان تجارب اجتماعی و یادگیری اجتماعی نقش اساسی دارد. لذا گرایش‌ها و ایستارهای افراد و ملت‌ها نسبت به جهان و سایر کشورها تحت تأثیر یادگیری و تصورات انسان‌ها از جهان و انسان‌های دیگر است. در حقیقت اگر چه جنگ ریشهٔ غریزی و ذاتی دارد، اما بر اثر یادگیری و اجتماعی شدن بارور می‌شود.

طبق منطق نظریه‌هایی که جنگ را غریزی و ذاتی می‌دانند، اجتناب از جنگ و محو و کنترل آن اگر غیرممکن نباشد بسیار سخت است. اگر جنگ امری است که بر اثر ناکامی بروز و ظهور می‌یابد، برای غلبه بر آن باید ریشه‌ها و علل ناکامی را محو کرده یا به حداقل رساند. اما اگر جنگ امری ذاتی و غریزی است که بر اثر یادگیری و فرآیند اجتماعی شدن بروز می‌کند، برای امحای آن باید از طریق آموزش و تعلیم انسان از پرخاشگری و جنگ‌طلبی وی جلوگیری کرد.

بنابراین، بسیاری از نویسندگان، از جمله اریش فروم و لورنز، معتقدند که تربیت نقش بیشتری در رفتار انسان دارد تا غریزه. چون انسان از فرهنگ برخوردار است و این بدان مفهوم است که هر گاه محیط فرهنگی حاکم بر رفتار انسان تغییر یابد، خصوصیات اکتسابی وی نیز تغییر خواهد کرد. از طرف دیگر، به نظر آنان، نظریه‌های غریزه‌گرایان متضمن جهت‌گیری سیاسی است، چون تأکید بر غریزی و ذاتی بودن پرخاشگری و جنگ اندیشه‌ای ارتجاعی و

محافظه‌کار است. اگر پرخاشگری ذاتی باشد امید چندانی به صلح پایدار و دموکراسی اصیل نیست و از انسان در قبال جنگ افروزی سلب مسئولیت می‌شود.

۳-۱-۲- واقع‌گرایی سنتی

واقع‌گرایی اگر چه یک نظریه کلان روابط بین‌الملل برای تبیین کلی و فراگیر سیاست بین‌الملل و پدیده‌های گوناگون است، اما ریشه‌ها و علل جنگ را در سرشت و رفتار انسان می‌داند. کشورهای عاقل نیز همانند انسانها در تأمین منافع خود حریص و آزمند هستند. ماهیت خودخواه و قدرت‌طلب انسانها و کشورها موجب جنگ می‌شود. براین اساس، واقع‌گرایی را می‌توان در سطح تحلیل دوم نیز تحلیل کرد که جنگ را به ماهیت دولت نسبت می‌دهد.

این نظریه که ریشه در اندیشه و فلسفه مورخان و فیلسوفان مغرب‌زمین، مانند تویسیدید، ماکیاولی، و هابز دارد، بعد از جنگ جهانی دوم به صورت منظم توسط هانس جی مورگنتا در حوزه روابط بین‌الملل ارائه شد.^۱ فلسفه بدبینانه ماکیاولی و هابز با آموزه‌های بدبینانه متألهینی مسیحی چون نیبور در هم آمیخت تا انسان را موجودی شرور، خودخواه و منفعت‌طلب تعریف کنند که شرارت، پرخاشگری، خودپرستی و خشونت را در ذات خود دارد. رئالیست‌ها نیز مانند بسیاری از زیست‌شناسان و روان‌شناسان، انسان را بدذات می‌دانند که خشونت و منازعه در سرشت وی امری طبیعی و غریزی است. غریزه قدرت‌طلبی، همان‌طور که ماکیاول خاطر نشان می‌سازد، بشر را به سوی جنگ طبیعی و سپس برای ارضای جاه‌طلبی به جنگ سیاسی وا می‌دارد. پس از استیلا و تفوق یک اراده در جامعه داخلی، اراده غالب در صدد به انقیاد کشیدن اراده‌های دیگر در سطح جوامع دیگر برمی‌آید، که جنگ داخلی را باعث می‌گردد.

۱. برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به: مورگنتا، پیشین.

پس به نظر واقع‌گرایان، قدرت‌طلبی امری طبیعی است و در سایه آن انسان در وضعیت طبیعی به سر می‌برد. در چنین شرایطی که هر انسانی گرگ انسانِ دیگر می‌باشد، انگیزه اصلی ترس و عشق است: ترس از کشته شدن و عشق به زنده ماندن. پس باید برای زنده ماندن حداکثر قدرت را کسب کرد تا در امان ماند. این اندیشه‌های بدبینانه هابز و ماکیاول است که الهام‌بخش واقع‌گرایی کلاسیک بوده است. آموزه‌های مسیحی در کنار این آرای فلسفی قرار گرفت تا بر اثر اعتقاد به گناه اولیه‌ای که انسان به دوش می‌کشد، شرارت و خونریزی وی توجیه شود. نیور این بدبینی مفرط فلسفی را با آموزه‌های مسیحی تکمیل کرد.

این انسان وقتی در مقام تصمیم‌گیرنده در مراجع ملی قرار می‌گیرد نیز این‌گونه عمل می‌کند. پس کشورها نیز چون انسان‌ها مهمترین دغدغه‌شان بقا و ادامه حیات است. کشورها حتی از افراد نیز بیشتر احساس نا امنی می‌کنند، چون در نظامی قرار دارند که فاقد هرگونه مرجع و اقتدار مرکزی مشروع است که از به کارگیری زور و خشونت جلوگیری کند. در یک چنین وضعیتی کشورها ارجحیتی بالاتر از امنیت و قدرت ندارند. در نتیجه قدرت‌طلبی امری طبیعی در روابط بین‌الملل است و تأمین آن حتی با توسل به زور و جنگ نیز جایز است. بنابراین، جنگ و منازعه یک وجه غالب روابط بین‌الملل است و صلح یک استثناء می‌باشد.

واقع‌گرایانی چون مورگنتا بر این اعتقادند که سیاست کشمکش بر سر قدرت است و لذا ذاتاً خشونت‌آمیز است. قدرت‌طلبی انسان، و به تبع آن کشورها را، بر خلاف نظر آرمانگرایان، نمی‌توان با آموزه‌های اخلاقی و حقوقی از عرصه سیاست و جامعه حذف کرد. منفعت‌طلبی و قدرت‌خواهی نه تنها امری غیرطبیعی نیست بلکه صد درصد با سرشت و ذات انسان نیز سازگار است، لذا قدرت‌طلبی کشورها تنها با پادزهر قدرت تعدیل و متوقف می‌شود و در پرتو آن صلح و ثبات (البته به معنای فقدان جنگ) برقرار می‌شود.

در چارچوب چنین برداشتی از انسان و جامعه، واقع‌گرایان تنها راه صلح و ثبات را موازنه قدرت در سطح بین‌الملل می‌دانند. به نظر آنان امنیت دسته‌جمعی که آرمان‌گرایان برای برقراری صلح پیشنهاد می‌کنند، مشکل‌گشا نیست و در یک نظام غیرمتمرکز، کارآمد نمی‌باشد. کشورها را با موعظه و نصیحت نمی‌توان از تجاوز و جنگ بازداشت. تنها وقتی ثبات حاکم می‌شود که در سطح نظام بین‌الملل، مانند بازار، قدرت‌های رقیب یکدیگر را تعدیل و خنثی کنند.

در منطق موازنه قوا، جنگ نه تنها نامشروع نیست، بلکه برای کسب قدرت نیز در بعضی از مواقع لازم و ضروری است. بنابراین اگر کشوری از سوی رقیب از تأمین قدرت خود با ابزارهای مسالمت‌آمیز، مانند چانه‌زنی بازداشته شود، این حق مشروع را دارد که به جنگ متوسل شود، لذا در نظریه موازنه قوا، جنگ یک ابزار تنظیم‌کننده روابط است که از طریق آن توازن و تعادل برقرار می‌شود. جنگ نه تنها مشروع و مجاز است، بلکه کارکرد مثبتی نیز در عرصه بین‌المللی ایفا می‌کند، که عبارت از برقراری موازنه است. شاید عجیب به نظر برسد که چگونه نظریه مبتنی بر سیاست قدرت نیز سرانجام به همان نتیجه‌ای می‌رسد که طرفداران جنگ عادلانه به آن اعتقاد دارند. در هر دو دیدگاه تحت شرایطی جنگ مشروع و جایز است و در هر دو رهیافت نیز این قدرت حاکم یا کشور غالب است که مشروع و نامشروع بودن آن را تشخیص می‌دهد.

۲-۳- نظریه‌های خرد-ملی

بر خلاف نظریه‌های خرده‌سیستمی فردی که ریشه جنگ و منازعه را در سرشت و طبیعت انسان می‌دانند، نظریه‌های سطح دوم، منشأ جنگ را واحد سیاسی‌ای به نام دولت - ملت می‌دانند. نظام سیاسی به نام کشور، خود جنگ‌پرور است. ریشه‌های جنگ را باید در ویژگی‌های واحدهای سیاسی تشکیل‌دهنده نظام بین‌الملل جستجو کرد. ساختارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشورهاست که

جنگ و صلح را پرورش می‌دهد. در نتیجه، در بعضی ساختارها حتی انسان‌های اخلاقی و خودساخته نیز ناگزیر به جنگیدن هستند و برعکس، در برخی شرایط دیگر، قدرت‌طلبان و جنگجویان نیز چاره‌ای جز صلح و مسالمت‌جویی ندارند. از جمله نظریاتی که بین جنگ و صلح از یک طرف و ماهیت دولت، نظام سیاسی و اقتصادی از سوی دیگر ارتباط مستقیم می‌بینند و به عبارت دیگر، به وجود همبستگی مثبت بین آنها اعتقاد دارند، آرمان‌گرایی کلاسیک، مارکسیزم، و صلح دموکراتیک است. این دسته از نظریه‌ها که والتز آنها را تصویر دوم می‌نامد و آنها را در زمره تئوری‌های تقلیل‌گرا قرار می‌دهد، پدیده جنگ و صلح در عرصه بین‌المللی را بر اساس ساختار سیاسی - اقتصادی کشورها تجزیه و تحلیل می‌کنند. در حقیقت جنگ و صلح تابعی از ویژگی‌ها و خصوصیات ملی کشورهای تشکیل‌دهنده نظام بین‌الملل می‌باشند.

۳-۲-۱- آرمان‌گرایی کلاسیک

آرمان‌گرایی چون ریشه جنگ را در ساخت اجتماعی داخلی و واحد سیاسی به نام دولت می‌داند، نظریه‌ای از نوع تصویر دوم قلمداد می‌شود. آرمان‌گرایی بر این فرض استوار است که شرایط محیطی رفتار انسان را شکل می‌دهد و در صورت تغییر آن رفتار، وی نیز دگرگون خواهد شد. بنابراین، آرمان‌گرایی جنگ را معلول وضع خاص جامعه داخلی و بین‌المللی می‌داند و بر این اعتقاد است که اگر این وضع خاص متحول و اصلاح شود، جنگ نیز از میان خواهد رفت. به نظر آرمان‌گرایان، انسان ذاتاً نوع دوست و خیرخواه است و در صورت فراهم شدن محیط مناسب و مساعد جنگ و خشونت را پیشه نخواهد کرد. آنان اساساً ضد کشور محوری هستند و حکومتها، به ویژه انواع غیردموکراتیک، را علت اساسی مناقشه، جنگ و ناامنی می‌پندارند.

آرمان‌گرایی به عنوان یک مکتب فکری، ریشه در خوش‌بینی عصر روشنگری قرن هیجدهم، لیبرالیسم قرن نوزدهم و ایدئالیسم ویلسونی قرن بیستم دارد. به نظر آرمان‌گرایان سیاست عبارت است از هنر خوب حکومت کردن؛ یا حکومت خوب و سیاستمدار خوب کسی است که عملکردش مطابق اخلاق و ارزش‌های انسانی باشد. آرمان‌گرایی اعتقاد دارد که انسان‌ها قابلیت یادگیری داشته و تعلیم‌پذیرند و در نتیجه می‌توانند رفتارهای خود را تغییر دهند. پس آنها باید رفتار و عملکرد نابهنجار و غیراخلاقی خود را بر اساس موازین اخلاقی و انسانی تغییر داده و رفتار بهنجار و اخلاقی را پیشه کنند.^۱

اگر چه آرمان‌گرایان به گروه‌های مختلفی، مانند صلح‌گرایان، فدرالیست‌ها، حقوق‌گرایان، اخلاق‌گرایان و انسان‌دوستها تقسیم شده و در مورد راه و روش‌ها و سازوکارهای جلوگیری از جنگ و دستیابی به صلح اختلاف نظر دارند، اما از مفروضه‌های مشترکی راجع به واقعیت و جهان سیاست برخوردارند. به طور کلی، آرمان‌گرایان دارای جهان‌بینی‌ای هستند که بر اعتقادات و مفروضه‌های زیر استوار است:

- ۱- سرشت و ذات بشر اساساً خوب یا نوع‌دوستانه است و بنابراین انسان‌ها قادر به کمک متقابل و همکاری هستند.
- ۲- نگرانی و دلواپسی اساسی بشر برای رفاه دیگران، ترقی و پیشرفت را امکان‌پذیر می‌سازد. یعنی این اصل روشنگری در مورد امکان رشد و توسعه تمدن مجدداً مورد تأیید و تصدیق قرار می‌گیرد.
- ۳- رفتار بد انسان، محصول و معلول انسان شرور نیست، بلکه معلول نهادها و ترتیبات ساختاری بشر است که انسان‌ها را تحریک می‌کند تا خودپرستانه عمل کرده و به دیگران آسیب برسانند و بجنگند.

۱. نگاه کنید به: تئودور کلو میس و جیمز ولف، *رویکردهای مختلف در مطالعه سیاست*، ترجمه وحید بزرگی، پیشین، صص. ۵۱-۵۳.

۴- جنگ اجتناب‌ناپذیر نیست و میزان آن را می‌توان از طریق محو و ریشه‌کنی ترتیبات نهادی که آن را تشویق می‌کند، کاهش داد.

۵- جنگ یک مشکل بین‌المللی است که نیازمند تلاش‌های دسته‌جمعی و مشترک یا چندجانبه برای کنترل آن است و اقدامات یک‌جانبه و فردی کفایت نمی‌کند.

۶- جامعه بین‌الملل باید خود را ملزم کند تا نهادهایی که جنگ را ممکن می‌سازند، از بین ببرد.

پس انسان فطرتاً خوب و نوع‌دوست است و اگر بر مبنای آن عمل کند رفتاری همکاری‌جویانه و صلح‌آمیز خواهد داشت. به تبع آن، اگر انسان‌ها و سیاستمداران خودساخته و آموزش‌دیده در کشورها قدرت را به دست گیرند صلح و همکاری بین‌المللی تحقق خواهد یافت. در نتیجه برای استقرار صلح و جلوگیری از جنگ باید نهادها و ساختارهایی که انسان در آن از فطرت خود دور افتاده است و بر اساس آن رفتار و عمل نمی‌کند را اصلاح کرد. بنابراین، اگر چه آرمان‌گرایی نیروی محرکه جامعه را فطرت انسان می‌داند، ولی برای اینکه بشر و فرد بتواند بر مبنای فطرت خود عمل کند، فرآیندها و نظام‌های تربیتی و اجتماعی باید اصلاح گردد. طبق این منطق، کشورها نیز ذاتاً خودپرست و جنگ‌طلب نیستند، بلکه برعکس، همکاری‌جو و نوع‌دوست هستند و لذا قابلیت اصلاح رفتارهای نابهنجار خود را دارند.

۳-۲-۲- مارکسیزم

مارکسیزم که اقتصاد را زیربنای دانسته و سایر پدیده‌های اجتماعی را روبنای آن تصور می‌کند، جنگ را معلول نظام اقتصادی سرمایه‌داری می‌داند. نظریه‌پردازان مارکسیست معتقدند که منطق سرمایه‌داری باعث جنگ و منازعه بین کشورهای

سرمایه‌داری می‌شود. بنابراین، این ماهیت نظام اقتصادی کشورها (یعنی سرمایه‌داری) است که تخم منازعه و جنگ را در سطح بین‌الملل می‌کارد.^۱ این اندیشه مارکسیستی، در نظریات امپریالیزم از دقت و صراحت بیشتری برخوردار است. یکی از این نظریات، دیدگاه‌های رادلف هیلفدرنیک، نظریه‌پرداز مارکسیست اتریشی است که از سوی لنین نیز مورد توجه قرار گرفت و بعدها توسعه یافت. به اعتقاد وی، تحولاتی که در نیمه دوم قرن نوزدهم رخ داد، منجر به ظهور «سرمایه مالی» یعنی ادغام و ترکیب سرمایه مالی و سرمایه صنعتی به منظور ایجاد مراکز جدید قدرت اقتصادی شد. این مراکز قدرت اقتصادی، هم گرایش به تسلط بر فرآیند سیاسی و هم نیاز به انجام چنین کاری داشتند. توانایی تسلط بر فرآیندهای سیاسی از طریق مجموعه‌ای از شرکت‌های اقتصادی و تجاری که امکان اعمال نفوذ بر دستگاه حکومت و دولت را فراهم می‌کرد، امکان‌پذیر شد.

نکته اساسی این است که سرمایه مالی از یک سیاست اقتصادی خارجی برخوردار بود که اشکال قدیمی سرمایه‌داری واجد آن نبودند. تأسیس شرکت‌های غول‌پیکر اقتصادی به کارتلی شدن و انحصار انجامید و این انحصار به اندازه کافی قدرت دارد که بر بازارهای جهانی تسلط یابد. بنابراین، سرمایه‌داری جهانی متشکل از مجموعه‌ای از سرمایه‌های ملی است. هر تمرکز سرمایه ملی نیازمند یک «سرزمین اقتصادی ملی است» که در چارچوب آن می‌توان به منافع انحصار قیمت‌گذاری دست یافت. این پیش‌شرط، دو الزام و شرط دیگر را برمی‌انگیزد. اول، قلمرو و سرزمین اقتصادی ملی باید از نفوذ رقبای خارجی محافظت شود. دوم، قلمرو اقتصاد ملی مستمرا باید گسترش یابد تا با نرخ تجمیع سرمایه پیش برود. در نتیجه، سیاست اقتصادی سرمایه‌داری مالی، امپریالیزم است. توسعه‌طلبی و فزون‌خواهی، یکی از نیازمندی‌های این سیستم برای سرمایه مازاد است. به

۱. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: جیمز دوئرتهی و رابرت فالترگراف، پیشین، ۳۴۹-۳۷۵.

طور خلاصه، از دیدگاه هیلفدرنیگ، انحصارت ملی آمیخته با صدور سرمایه است تا افزایش تولید داخلی.

بنابراین، کشورهای سرمایه‌داری مدرن ضرورتاً در منازعه و مناقشه با یکدیگر هستند تا قلمروهای اقتصادی خود را گسترش داده و به قلمرو کشورهای دیگر نیز نفوذ و رسوخ کنند. به عبارت دیگر، مارکسیست‌های ارتدکس استدلال می‌کنند که ماهیت نظام اقتصادی کشورهای سرمایه‌داری مهم‌ترین یا تنها عاملی است که کشورهای سرمایه‌داری را در یک منازعه و مناقشه دائمی قرار می‌دهد. این اندیشه در افکار و آثار مارکسیست‌هایی، چون لنین، تروتسکی و استالین بازتعریف و بازنویسی شد.

طبعاً اگر عامل جنگ و منازعه، نظام اقتصادی کشورها، یعنی سرمایه‌داری باشد، پس برای رهایی از خشونت و منازعه مستمر باید نظم اقتصادی دیگری جایگزین آن کرد. به کلام دیگر، اگر بین سیستم اقتصادی سرمایه‌داری و جنگ همبستگی وجود دارد، تنها راه غلبه بر جنگ، امحای این سیستم اقتصادی و ایجاد و استقرار نظام اقتصادی دیگری است که نه تنها جنگ‌پرور نباشد، بلکه به صلح و عدالت انسانی و اجتماعی منجر شود. به نظر مارکسیست‌ها راه چاره و برون‌رفت، تأسیس نظام اقتصادی سوسیالیستی است که از طریق تأمین منافع همه طبقات و ملت‌ها، از ظهور جنگ ملی و بین‌المللی جلوگیری می‌کند.

۳-۲-۲- صلح دموکراتیک

این نظریه نیز دیدگاهی در سطح تحلیل خرده‌سیستمی ملی یا از نوع تصویر دوم است که صلح و ثبات بین‌المللی را تابعی از ماهیت و سرشت نظام سیاسی کشورها می‌داند. به عبارت دیگر، برای دستیابی به صلح و ثبات و جلوگیری از جنگ و خشونت، باید نظام‌های سیاسی لیبرال دموکراتیک ایجاد کرد. این نظریه ریشه در آرای فلسفی و اندیشه سیاسی ایمانوئل کانت فیلسوف آلمانی دارد که

در کتاب *صلح ابدی* استدلال می‌کند که جمهوری‌ها (یا به معنای امروزی، لیبرال دموکراسی‌ها) به ندرت با هم می‌جنگند.^۱

به نظر کانت، اولین شرط صلح پایدار میان ملت‌ها، که به صورت امحای علل جنگ احتمالی تعریف می‌شود، استقرار نظم جمهوری در درون کشورهاست. یک قانون اساسی جمهوری بر اساس آزادی فردی، حکومت قانون و برابری شهروندان در برابر قانون استوار است. احتمال زیادی می‌رود که جمهوری‌های دموکراتیک در ایجاد و حفظ صلح بکوشند. چون، اگر رضایت شهروندان برای تصمیم‌گیری در مورد اعلام یا عدم اعلام جنگ ضروری باشد، بسیار طبیعی است که آنان در خصوص موافقت با شروع جنگ محتاط باشند، زیرا تصمیم به جنگ به معنای تحمل و پرداخت کلیه هزینه‌ها و خسارات جنگ توسط خود شهروندان است.

بنابراین، استدلال کانت این است که بین ساختار داخلی کشور و سیاست خارجی آن پیوند وثیقی وجود دارد. در حقیقت، قانون اساسی دموکراتیک، یک شرط لازم و ضروری برای صلح است. در مورد اینکه دموکراسی‌ها به ندرت با هم می‌جنگند، حداقل دو استدلال و توضیح قابل تفکیک است. اولین استدلال بر هنجارهایی که فرآیندهای تصمیم‌گیری دموکراتیک در آن شکل می‌گیرد و سازوکارهای حل و فصل مسالمت‌آمیز و مصالحه‌جویانه، ستیزهای سیاسی را ایجاد می‌کند، و نیز بر تساوی شهروندان، حکومت اکثریت، تحمل اختلاف عقیده، و حقوق اقلیت‌ها تأکید و تکیه می‌کند.

دموکراسی‌ها معتقدند که سایر کشورهای لیبرال و دموکراتیک نیز بر اساس این هنجارها اداره می‌شوند. نظام‌های دموکراتیک که بر عدالت و رضایت مردم تکیه می‌کنند، بر این اعتقادند که سایر دموکراسی‌ها نیز مشروع و عادل بوده و لذا

۱. این نظریه توسط میکال دوپل تدوین شده است. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به:

Michael Doyle, "Kant, Liberal Legacies, and Foreign Affairs" in: *Philosophy Public Affairs*, vol. 12, No. 3 (summer 1983), pp. 202-232.

مستحق مصالحه و سازش هستند. برعکس، کشورهای لیبرال دموکرات می‌پندارند که کشورهای غیردموکراتیک که بر رضایت مردم استوار نیستند، مشروع و عادل نمی‌باشند. نظام‌های غیردموکراتیک که به حقوق شهروندان خود تجاوز می‌کنند در سیاست خارجی قابل اعتماد نیستند. بنابراین، هویت اجتماعی کشورها حداقل تا اندازه‌ای از شخصیت و ماهیت دموکراتیک ساختارهای داخلی نشأت می‌گیرد. این امر به تعریف هویت جمعی میان کشورهای دموکراتیک و غیردموکراتیک می‌انجامد.

استدلال دوم بر محدودیت‌های نهادی تأکید می‌ورزد. نظام‌های سیاسی دموکراتیک به وسیلهٔ مجموعه‌ای از کنترل‌ها و تفکیک‌ها — بین قوهٔ مجریه و قوهٔ مقننه، بین نظام سیاسی، گروه‌های ذینفع، افکار عمومی و غیره — تعریف می‌شود. بنابراین، پیچیدگی فرآیند تصمیم‌گیری، استفادهٔ آسان از زور و قدرت نظامی را توسط رهبران و تصمیم‌گیرندگان مشکل و سخت می‌سازد، مگر در مواقعی که آنها از رضایت و حمایت داخلی، کافی برای یک جنگ کم هزینه مطمئن باشند. آنها رهبران سایر دموکراسی‌ها را نیز مانند خود مواجه با یک چنین قید و بندها و محدودیت‌هایی می‌دانند و لذا از به کارگیری خشونت اجتناب می‌کنند.

بعضی اظهار می‌دارند که تبیین دوم، یعنی مدل «قید و بندها و محدودیت‌های نهادی» از لحاظ نظری قانع‌کننده نیست؛ چون اولاً، پیچیدگی ترتیبات و رویه‌های تصمیم‌گیری دموکراتیک، خود تا حد زیادی معلول یک کارکرد هنجارهای دموکراتیک است که در داخل نهادهای سیاسی نظام‌های لیبرال دموکراتیک وجود دارد. بنابراین، مشکل است که این دو استدلال را بتوان از هم جدا کرد. ثانیاً، این انگاره نمی‌تواند توضیح دهد که چرا بعضی از مواقع، رهبران دموکرات به سرعت تصمیم می‌گیرند که به جنگ نظام‌های اقتدارگرا بروند و در مدت کمی قادرند حجم زیادی از منابع اجتماعی را بسیج کنند. وقتی که نظام‌های لیبرال با دشمنان اقتدارگرا روبرو می‌شوند، به نظر می‌رسد که

پیچیدگی‌های نهادی دموکراتیک از اهمیت کمتری برخوردارند. ثالثاً، قیود نهادی — به جز پایه‌های هنجاری که دارند — نمی‌تواند به طور قانع‌کننده‌ای توضیح دهد که چرا رهبران عاقل نظام‌های دموکراتیک نباید وسوسه شوند که رهبران محدود شده دیگر را برای رسیدن به یک پیروزی نظامی سریع و کم‌هزینه فریب دهند.

بنابراین، «صلح دموکراتیک» را با هنجارهای نهادینه شده در فرآیند تصمیم‌گیری نظام‌های لیبرال (استدلال اول) بهتر می‌توان توضیح داد. دموکراسیها، سایر دموکراسی‌ها را به صورت نظام‌هایی که به وسیله هنجارهای حل و فصل مسالمت‌آمیز محدود شده‌اند، تصور می‌کنند و لذا احساس تهدید بالقوه خارجی نمی‌کنند.

پس، تئوری صلح دموکراتیک ادعا می‌کند که عوامل داخلی و نه محاسبات عقلایی راجع به قدرت نظامی، مهم‌ترین عوامل تعیین‌کننده صلح هستند. بویژه ادعا این است که حضور لیبرال دموکراسی‌ها در عرصه نظام بین‌الملل، به ایجاد نظم و ثبات کمک خواهد کرد. ادعای این نظریه این نیست که دموکراسی‌ها کمتر از کشورهای اقتدارگرا دست به جنگ می‌زنند، بلکه مدعی است که کشورهای دموکراتیک علیه دموکراسی‌های دیگر وارد جنگ نمی‌شوند. هم‌چنین، نظام‌های سیاسی اقتدارگرا جنگ طلب بوده و برای تحقق صلح باید نظام‌های دموکراتیک را جایگزین آنها کرد.^۱

۳-۳- نظریه‌های کلان‌سیستمی

بر خلاف دو سطح تحلیل قبلی که تجزیه و تحلیل جنگ و صلح را با توجه به ویژگی‌های انسان یا ساختار داخلی (اقتصادی و سیاسی) کشورها ارائه می‌دهند،

۱. نگاه کنید به:

John J. Mearsheimer, "Back to the Future. Instability in Europe After the Cold War", *International & Security*, vol. 15, No. 1 (summer 1990), pp. 48-51.

نظریه‌های کلان‌سیستمی، جنگ و صلح را در سطح نظام بین‌الملل و بر اساس ویژگی‌های آن توضیح می‌دهند. آنچه جنگ‌طلبی را تشویق یا تحدید می‌کند متغیرهای سیستمیک می‌باشد نه متغیرهای در سطح واحدهای تشکیل‌دهنده نظام. از جمله این نظریه‌های سیستمیک می‌توان به نئورئالیزم، نئولیبرالیسم و سازه‌انگاری اشاره کرد که هر یک بر اساس یکی از ابعاد و ویژگی‌های نظام بین‌الملل به تبیین و تحلیل جنگ و صلح می‌پردازند.

۳-۱-۳- نئورئالیزم

اگر چه نئورئالیزم یک نظریه رئالیستی است که بسیاری از مفروضه‌های رئالیزم کلاسیک مانند، کشورمحوری، قدرت‌محوری، یکپارچه و عاقل بودن کشورها را قبول دارد، اما استدلال می‌کند که علیرغم اعتقاد رئالیزم کلاسیک، ریشه جنگ و صلح در ساختار نظام بین‌الملل نهفته است، نه سرشت انسان و ماهیت کشورها.^۱ سؤال کلیدی رئالیزم ساختاری این است که چرا کشورهای مختلف با ساختار داخلی، نظام سیاسی متفاوت و اختلافات ایدئولوژیک، رفتارهای سیاست خارجی مشابهی را از خود بروز می‌دهند؟ و در پاسخ ادعا می‌کند که توضیح این امر را می‌توان در ماهیت نظام بین‌الملل و محدودیت‌هایی یافت که برای کشورهای مختلف ایجاد می‌کند. بنابراین، در حالی که واقع‌گرایانی چون مورگنتا استدلال می‌کنند که قدرت‌طلبی ریشه در طبیعت نوع بشر دارد، نواقح‌گرایانی چون والتز به وضعیت آنارشیک نظام بین‌الملل اشاره دارند که تجمیع و انباشت قدرت را به عنوان یک نیاز بر کشورها تحمیل می‌کند.

نواقح‌گرایان معتقدند که نظام بین‌الملل بی‌نظم و آنارشیک است. این بی‌نظمی البته به معنای هرج و مرج و عدم نظم و نسق و رفتار الگومند نیست.

۱. نگاه کنید به:

هم‌چنین به معنای جنگ تمام‌عیار و مناقشه‌عریان و مستمر نیز نیست، بلکه منظور از بی‌نظمی از این دیدگاه، نوعی اصل نظام‌بخش و تنظیم‌کننده است که توضیح می‌دهد نظام بین‌الملل از واحدهای سیاسی مستقلی تشکیل شده است که فاقد یک اقتدار مرکزی حاکم بر آنها می‌باشد. به عبارت دیگر، حاکمیت، ذاتی کشورهاست، چون هیچ مرجع حاکم بالاتری وجود ندارد. در نظام بین‌الملل هیچ «حکومتی بر حکومت‌ها» نیست. بنابراین، بی‌نظمی یا آنارشی به معنای فقدان حکومت مرکزی در نظام بین‌الملل است.

آنارشی بین‌المللی پیامدهای مهمی برای رفتار کشورها و روابط بین‌الملل دارد. به طور کلی، آنارشی سه الگوی رفتاری را برای کشورها در روابط بین‌الملل ایجاد می‌کند. اولاً، کشورها نسبت به یکدیگر بی‌اعتماد بوده و سوءظن دارند. آنها همواره از خطر بروز جنگ نگران هستند. اساس این ترس، این واقعیت است که در جهانی که کشورها قادرند به کشوری دیگر حمله کنند، آنها برای حفظ بقای خود حق دارند که نسبت به دیگران بی‌اعتماد باشند. علاوه بر این، در نظامی که هیچ مرجع قانونی وجود ندارد که یک کشور تهدیدشده برای کمک گرفتن به آن مراجعه کند، کشورها انگیزه بیشتری برای سوءظن می‌یابند. فزاینده‌تر از این، در عرصه بین‌الملل سازوکاری — به جز منافع خودپرستانه طرف ثالث — برای مجازات متجاوز وجود ندارد. ترس از اینکه مورد تجاوز قرار گیرند کشورها را بیش از پیش دچار سوءظن و بی‌اعتمادی می‌کند.

ثانیاً، مهمترین هدف کشورها در نظام بین‌الملل، تضمین بقا و ادامه حیات است. به علت اینکه سایر کشورها تهدیدات بالقوه‌ای هستند و هیچ اقتدار برتری وجود ندارد که کشورهای مورد تجاوز را نجات دهد، کشورها نمی‌توانند برای تأمین امنیت خود به دیگران متکی باشند. به کلام دیگر، چون نظام بین‌الملل خودیار است، هریک از کشورها باید به تنهایی امنیت خود را تأمین کند و اتحادها و پیمانهای نظامی اموری موقت و متغیر هستند.

ثالثاً، کشورها در نظام بین‌الملل تلاش می‌کنند قدرت نسبی خود را به حداکثر برسانند. دلیل این رفتار نیز ساده است. هر چه قدرت و مزیت نظامی یک کشور بر دیگران بیشتر باشد، ضریب امنیتی آن بیشتر و بالاتر خواهد بود. هر کشوری خواهان آن است که برترین قدرت نظامی در نظام بین‌الملل باشد، چون این بهترین راه برای تأمین بقا در نظامی است که می‌تواند بسیار خطرناک باشد. این منطق انگیزه‌های قدرتمندی برای کشورها ایجاد می‌کند تا از یکدیگر سوءاستفاده کنند. از جمله، اگر شرایط آماده باشد و احتمال پیروزی وجود داشته باشد، وارد جنگ شوند - هدف کسب قدرت بیشتر به قیمت کاهش قدرت رقباست. پس بی‌نظمی مناقشه‌خیز و جنگ‌پرور است.^۱

نواقح گرایان اظهار می‌دارند که بی‌نظمی و آناارشی ممکن است به دو صورت باعث جنگ شود. یکی اینکه به کشورها اجازه می‌دهد تا جنگ را آغاز کنند، چون، همان‌گونه که گفته شد، در وضعیت بی‌نظمی اقتدار و مرجع قدرتمند نهایی وجود ندارد که جنگ را متوقف کند. در این صورت، بی‌نظمی به صورت یک عامل عمل می‌کند که جنگ را امکان‌پذیر می‌سازد، اما آناارشی از طریق دیگری نیز باعث جنگ می‌شود، یعنی ایجاد معمای امنیت برای کشورها.

در فقدان یک کارگزار مجری قانون و برقرارکننده نظم، کشورها باید مواظب خود و آن دسته از کشورها باشند که می‌توانند خودمختاری و استقلال آنان را تهدید کنند. در چنین شرایطی، معمای امنیت ظهور می‌کند؛ نه به علت سوءبرداشت یا خصومت‌های خیالی، بلکه به خاطر بستر و بافت بی‌نظم نظام بین‌الملل. معمای امنیت به تعامل بدسگالی اشاره دارد که بر اثر آن اقدامات و ترتیباتی که یک کشور اتخاذ می‌کند تا امنیت خود را افزایش دهد، موجب تهدید دیگران می‌شود. از سوی دیگر، او نیز اقدامات تأمینی و تدافعی خود را اتخاذ

۱. نگاه کنید به:

John J. Mearsheimer, "The False Promise of International Institutions", *International Security*, vol. 19, No. 3, (winter 1994/95), pp. 10-12.

می‌کند که به نوبه خود ضریب امنیتی کشور نخست را کاهش می‌دهد. در یک نظم خودیار، جستجوی بقا و نتیجه آن، معمای امنیت کافی است تا حتی قدرت‌های وضع موجود نیز به مسابقه تسلیحاتی پرداخته، اتحاد تشکیل دهند و بعضی مواقع نیز به جنگ کشیده شوند.

جنگ‌های سهوی و غیرعمدی یکی از تأثیرات کارکرد معمای امنیت در نظام بی‌نظم بین‌الملل است. این معما تمایز بین مقاصد و نیات تدافعی و تهاجمی برای کشور و بازیگران را سخت و مشکل می‌سازد. معمای امنیت یک مدل ماریپیچی، یک فرآیند و پروسه کنش و واکنش است که در آن هر کشور رفتار خود را به صورت تدافعی می‌بیند، اما دشمنان همان ترتیبات و اقدامات را به صورت رفتار تجاوزکارانه می‌بینند. در نتیجه، در یک جنگ سهوی، تشخیص و تعیین متجاوز و گناهکار بسیار مشکل است. برعکس، این جنگ‌ها ممکن است بین کشورهای طرفدار وضع موجود و محافظه‌کار رخ دهد، علی‌رغم اینکه تمایل و قصد جنگ را نداشته باشند.^۱

از دیدگاه نئورئالیزم، در غیاب یک مرجع و اقتدار مرکزی، مؤثرترین راه تأمین صلح و امنیت بین‌المللی، توزیع برابر قدرت بین قدرت‌های بزرگ است. این موازنه می‌تواند فارغ از مقاصد و ویژگی‌های بازیگران، باعث ارتقای نظم، ثبات و صلح بین‌الملل شود. هم‌چنین در شرایطی که یک قدرت برتر یا هژمون در نظام بین‌الملل ظهور کند، در پرتوی تفوق و سیطره آن یک نوع ثبات مبتنی بر استیلا شکل می‌گیرد. در این وضعیت هژمون نقش یک شبه یا نیمه‌حکومت را در نظام بین‌الملل ایفا می‌کند. از آنجا که این قدرت هژمون بیشترین نفع را از وضع موجود می‌برد، تلاش می‌کند با استقرار نظم هژمونیک ثبات را برقرار سازد. و

۱. نگاه کنید به:

Benjamin Miller, *When Opponents Cooperate*, Michigan: the University of Michigan Press, 1995, pp. 9-55.

بدین منظور آماده است حتی هزینه‌های برقراری این نظم را بپردازد و با کشورهای که از پذیرش آن سر باز می‌زنند، یا با تشویق و یا با تهدید برخورد کند. بنابراین، صلح و ثبات هر دو معلول چگونگی توزیع قدرت در سطح بین‌الملل است.^۱

نواقع‌گرایی، ماهیت و امکان و احتمال همکاری‌های بین‌المللی را نیز بر اساس ساختار آنارشیک این نظام تجزیه و تحلیل می‌کند. همان‌طور که توضیح داده شد، آنارشی باعث می‌شود که اولاً کشورها نسبت به یکدیگر بی‌اعتماد باشند و ثانیاً هیچ مرجعی وجود نداشته باشد که متجاوزان را از تجاوز و جنگ‌افروزی بازدارد. این دو پیامد بی‌نظمی، دو مانع را بر سر راه همکاری‌های بین‌المللی ایجاد می‌کند که دستیابی به آن را بسیار مشکل می‌سازد. نخست، بر اثر جو بی‌اعتمادی حاکم بر روابط بین‌الملل، کشورها از ترس استثمار شدن و فریب خوردن توسط شرکای خود در آغاز و ادامه همکاری با کشورهای دیگر محتاط و مکره هستند. دوم، و شاید مهمتر از مانع اول، دولت‌ها از آنجا که در یک نظام غیرمتمرکز و خودیار قرار گرفته‌اند، ماهیتی تدافعی دارند و حتی در شرایطی که همکاری متضمن سود مطلق نیز می‌باشد، محتاطانه عمل می‌کنند. چون کشورها در شرایط بی‌نظمی به همان اندازه که نسبت به منافع مطلقشان حساس می‌باشند، در صددند تا در مقایسه با رقبای خود نیز سود کمتری نسبند. لذا، همکاری در سطح بین‌الملل مستلزم حل دو مشکل فریب‌کاری و سود نسبی است. حتی با رفع مشکل نخست و بدون حل مشکل سود نسبی، دستیابی به همکاری و استمرار آن در سطح بین‌الملل سخت و دست‌نیافتنی است.^۲

۱. در مورد نظریه یا فرضیه ثبات هژمونیک نگاه کنید:

Robert Keohane, *After Hegemony*, op. cit.

۲. برای مطالعه بیشتر مراجعه کنید به:

Joseph, Grieco, "Anarchy and the Limits of Cooperation: A Realist Critique of the Newest Liberal Institutionalism", *International Organization*, vol. 42, No. 3 (Summer 1988).

۳-۲-۲- نئولیبرالیسم

نئولیبرالیسم یا نهادگرایی نئولیبرال نیز مانند نئواقع‌گرایی، نظریه‌ای از نوع تصویر سوم یا نگاه از برون به درون است. اگر چه این نظریه، تلفیقی نظری بین دو مشرب فکری لیبرال و واقع‌گراست، اما قرابت و نزدیکی بیشتری با نئورئالیسم دارد. نئولیبرالیسم یک تلاش نظری بود برای سازش لیبرالیسم و رئالیسم. نهادگرایان نئولیبرال نیز همانند نئورئالیست‌ها به نقش کشورها و قدرت آنها در نظام بین‌الملل اذعان دارند. هم‌چنین کشورها را بازیگران عاقل می‌دانند که در صدد به حداکثر رساندن منافع خود هستند. و مهمتر اینکه آنان نیز نظام بین‌الملل را آنارشیک و فاقد یک مرجع و اقتدار مرکزی می‌دانند. اما بر خلاف نئورئالیسم، نهادگرایی نئولیبرال به نقش سازنده نهادهای بین‌المللی در سیاست بین‌الملل مستقل از توزیع قدرت بین کشورها اعتقاد دارد.^۱

نئولیبرالیسم نیز بر پایه نظام بین‌الملل و ویژگی‌های آن به توضیح و تبیین منازعه و همکاری در سطح بین‌الملل می‌پردازد. بی‌نظمی بین‌المللی با ایجاد جو بی‌اعتمادی و افزایش میزان فریب‌کاری، مانع عمده‌ای در راه همکاری بین‌المللی ایجاد می‌کند. اما به نظر قائلین به این نظریه، آنارشی و بی‌نظمی مساوی و مترادف عدم همکاری نیست. اگر با اندیشیدن سازوکارها و راهبردهایی بتوان به گونه‌ای از میزان بی‌اعتمادی حاصل از عدم اطلاعات کاست و هزینه‌های فریب‌کاری را افزایش داد، امکان حصول همکاری بین‌المللی میان کشورهای خودپرست نیز وجود دارد.^۲

با اتخاذ راهبردهای تکرار تعامل (بازی)، ایجاد سایه آینده، معامله به مثل و پیوند موضوعی از یک طرف و تأسیس نهادها و رژیم‌های بین‌الملل که امکان

۱. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به:

David Baldwin, ed., *Neorealism and Neoliberalism: The Contemporary Debate*, New York: Columbia University Press, 1993.

۲. رجوع کنید به:

Robert Keohane, *International Institutions and State Power: Essays in International Relations Theory*, Boulder, Colo.: westview Press, 1989.

عملی شدن استراتژی‌های مذکور در آنها وجود دارد از طرف دیگر، می‌توان بر مشکل فریب‌کاری و عهدشکنی غلبه کرد. با انجام بازی‌های مکرر و استمرار تعامل بین کشوری، امکان مقابله به مثل افزایش می‌یابد و سایه آینده به وجود می‌آید که به نوبه خود هزینه فریب‌کاری را افزایش می‌دهد. در چنین شرایطی، بازیگران بر اساس تحلیل هزینه و سود، منفعت کوتاه‌مدت ناشی از عهدشکنی و فریب‌کاری را فدای سود فزونتر همکاری درازمدت خواهند کرد و دست به شروع و استمرار همکاری می‌زنند. پیوند موضوعی نیز امکان اجرا و اعمال استراتژی تلافی این - به - جای آن (Tit-for-Tat) را به کشورهای همکاری‌کننده می‌دهد. بدین صورت که کشوری که در یک حوزه موضوعی فریب خورده و زیان کرده است، قادر است در یک حوزه موضوعی دیگر تلافی کند. با امکان تلافی در حوزه‌های مختلف، هزینه عهدشکنی و فریب‌کاری نیز افزایش می‌یابد.^۱ اما نقش اساسی در ارتقا و تسهیل همکاری‌های بین‌المللی را نهادهای بین‌المللی ایفا می‌کنند. در چهارچوب نهادها و رژیم‌های بین‌المللی امکان اجرای استراتژی‌های مختلف فراهم می‌شود. نهادهای بین‌المللی به معنای الگوهای شناخته شده رفتار یا عمل است که حول آن، انتظارات بازیگران همگرا و به هم نزدیک‌تر می‌شود. این دسته از قواعد چهار تغییر را در محیط تعامل کشورها ایجاد می‌کنند که باعث تسهیل و تسریع همکاری می‌شود.

اولاً، نهادها قادرند تعداد و میزان مبادلات بین کشورها را در طول زمان افزایش دهند. این تکرار نهادمند به سه صورت باعث کاهش فریب‌کاری — که مهمترین مانع همکاری است — می‌شود: افزایش هزینه‌های فریب‌کاری با ایجاد

۱. نگاه کنید به:

Robert Axelrod and Robert Keohane, "Achieving Cooperation under Anarchy: Strategies and Institutions", *World Politics*, Vol. 38, No. 1 (October 1985); Kenneth Oye, "Explaining Cooperation Under Anarchy: Hypotheses and Strategies", *World Politics*, vol. 38, No. 1 (October 1985); Helen Milner, "International Theories of Cooperation among Nations: Strengths and Weaknesses", *World Politics*, vol. 44, No. 3 (April 1992); Arthur A. Stein, *Why Nations Cooperate: Circumstances and Choice in International Relation*, (Ithaca, N.Y.: Cornell University Press, 1990).

چشم‌انداز سودهای آینده از راه همکاری او، به تبع آن، سایه آینده جهت بازداشتن عهدشکنی. تکرار تعامل هم‌چنین به کشور فریب‌خورده اجازه مقابله به مثل و تلافی کردن را می‌دهد که مجازات عهدشکن و ناقض همکاری را میسر می‌سازد. سرانجام، به کشورهای وفادار به همکاری پاداش حسن اعتبار می‌بخشد و با بی‌اعتبار کردن پیمان‌شکنان آنان را مجازات می‌کند.

ثانیاً، نهادها پیوند موضوعی را امکان‌پذیر می‌سازند. پیوند موضوعی انگیزه پیمان‌شکنی در کشورها را کاهش می‌دهد چون امکان تلافی همکار آنها در حوزه دیگر وجود دارد. پیوند موضوعی هم‌چنین از طریق افزایش هزینه فریب‌کاری امکان تلافی کردن برای همکار دیگر را فراهم می‌کند.

ثالثاً، قواعد و نهادها می‌توانند اطلاعات شرکت‌کنندگان در فرآیند همکاری را ارتقا بخشند، که این نیز به نوبه خود نظارت بر اعمال و رفتار کشورها را امکان‌پذیر می‌سازد. افزایش حجم اطلاعات به دو صورت، فریب‌کاری و عهدشکنی را کاهش می‌دهد: احتمال گیر افتادن فریب‌کار و پیمان‌شکن را افزایش می‌دهد و مهمتر از آن ترتیباتی را ایجاد می‌کند که قبل از اینکه یک کشور فریب بخورد، آن را قادر می‌سازد که اقدامات پیش‌گیرانه‌ای را صورت دهد.

رابعاً، نهادها قادرند هزینه‌های معامله را کاهش دهند. وقتی نهادها کارکردهایی را که ذکر شد ایفا کنند، کشورها می‌توانند تلاش کمتری برای مذاکره در مورد همکاری و نظارت بر توافقات صورت دهند. با افزایش کارایی همکاری بین‌المللی و سودمندی نهادها، گرایش کشورها به همکاری در چهارچوب نهادها بیشتر می‌شود.^۱

۱. نگاه کنید به:

سید جلال دهقانی فیروزآبادی، *نظریه نهادگرایی نئولیبرال و همکاری‌های بین‌الملل*، سیاست خارجی، سال دوازدهم شماره ۳، پائیز ۱۳۷۷.

John Mearsheimer, *The False Promise of International Institutions*, op.cit. pp. 18-19.

۳-۳-۳- سازه‌انگاری ساختاری

این نظریه که جایگاهی میانه بین مرزهای نظریه‌های خردگرایی اثبات‌گرا و پُست مدرنیسم تفسیرگرای رادیکال دارد، محصول مناظره راسیونالیسم و رادیکالیسم در روابط بین‌الملل در دهه ۱۹۹۰ است. سازه‌انگاری در عین حالی که در نقد بنیادهای فلسفی، هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی، متدلوژی و مفروضه‌های هنجاری خردگرایی، با تفسیرگرایی رادیکال اشتراک نظر دارد، اما با اهداف و راه‌حل‌های آن برای مطالعه روابط بین‌الملل اختلاف دیدگاه دارد. هدف صرفاً نقد فرا نظری و انتزاعی اثبات‌گرایی جهت شالوده‌شکنی بنیادهای نظریه روابط بین‌الملل نیست، بلکه پس از آن باید با اتکا بر روش‌های تحلیلی، گفتمانی، تاریخی و تفسیری، به کشفیات و تبیین‌های تجربی در زمینه سیاست بین‌الملل دست زد.^۱

اگر چه سازه‌انگاری به انواع مختلفی تقسیم می‌شود، اما همه اشکال آن در سه گزاره مشترک هستند.^۲ اولاً، با توجه به اینکه ساختارها به رفتار بازیگران اجتماعی و سیاسی، اعم از افراد و کشورها، شکل می‌دهند، سازه‌انگاران استدلال می‌کنند که ساختارهای هنجاری یا عقیدتی به همان اندازه ساختارهای مادی حائز اهمیت هستند. در حالی که نئورئالیست‌ها بر ساختار مادی موازنه قدرت نظامی و مارکسیست‌ها بر ساختارهای اقتصاد سرمایه‌داری تأکید می‌کنند، سازه‌انگاران اعتقاد دارند که نظام‌های ایده‌ها، اعتقادات و ارزش‌های مشترک، دارای خصوصیات ساختاری بوده و بر کنش سیاسی و اجتماعی تأثیر می‌گذارند. به دو دلیل، آنان چنین اهمیتی را برای ساختارهای هنجاری قائلند. نخست، منابع مادی تنها از طریق ساختار دانش و معرفت مشترکی که در آن قرار دارند، برای کنش

۱. نگاه کنید به:

Richard Price and Christian Reus-smit, "Dangrous Liaisons? Critical International Theory and Constructivism", *European Journal of International Relations*, vol. 4, No. 3, 1998, pp 259-94.

۲. برای نوشتن این قسمت از این مقاله استفاده شده است:

Christian Reus- Smit, "Constructivism", in Scott Burchill and Andrew Linklater, *Theories of International Relations*, London: McMillan, pp. 209-230.

انسانی معنا پیدا می‌کنند. علاوه بر این، ساختارهای هنجاری به هویت‌های اجتماعی بازیگران اجتماعی و سیاسی شکل می‌دهند. هنجارهای نهادینه شده نظام بین‌الملل، هویت اجتماعی کشور دارای حاکمیت را مشروط و مقید می‌کند.^۱ ثانیاً، سازه‌انگاران استدلال می‌کنند که فهم اینکه چگونه ساختارهای غیرمادی هویت‌های بازیگران را مقید می‌کند، از این نظر حائز اهمیت است که بر چگونگی تعریف منافع و به تبع آن، کنش‌های بازیگران تأثیر می‌گذارد. خردگرایان (اعم از نئورئالیست‌ها و نئولیبرال‌ها) اعتقاد دارند که منافع کشورها به صورت برون‌زاد تعیین می‌شود. بدین معنا که آنها با مجموعه‌ای از ارجحیت‌ها، که از قبل مشخص و معین شده، در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند. نئورئالیست‌ها و نئولیبرال‌ها علاقه‌ای به این ندارند که بفهمند این ارجحیت‌ها چگونه و از کجا آمده‌اند. آنان فقط علاقه دارند که دریابند کشورها چگونه این ارجحیت‌ها و منافع را پیگیری می‌کنند. بنابراین، جامعه - اعم از داخلی و بین‌المللی - یک قلمرو راهبردی در نظر گرفته می‌شود که در آن بازیگران از پیش ساخته شده اهداف خود را پی می‌گیرند؛ مکانی که به صورت محسوس سرشت یا منافع بازیگران را تغییر نمی‌دهند.^۲

سازه‌انگاران، برعکس استدلال می‌کنند که درک و شناخت اینکه بازیگران چگونه منافع خود را پرورش می‌دهند، برای تبیین طیف وسیعی از پدیده‌های سیاست بین‌الملل که نئورئالیست‌ها و نئولیبرال‌ها از آن غفلت می‌کنند، حیاتی است. سازه‌انگاران برای توضیح چگونگی شکل‌گیری منافع، بر هویت‌های اجتماعی بازیگران، اعم از افراد و کشورها، تأکید می‌ورزند. به کلام

۱. نگاه کنید به:

Alexander Wendt, "Anarchy is what States Make of it: The Social Construction of Power Politics," *International Organization*, vol. 46, No. 2 (Spring 1992), pp. 341-425.

۲. برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به:

Alexander Wendt, "Collective Identity Formation and the International State," *American Political Science Review*, vol. 88, No. 2 (June 1994), pp. 384-396.

الکساندر ونت، یکی از مؤثرترین و معروف‌ترین سازه‌انگاران، هویت‌ها پایه و اساس منافع هستند. مثلاً امروزه، یک کشور لیبرال دموکرات که دارای یک هویت سیاسی - اجتماعی خاصی است، منافع مشخصی را برای آن کشور تعیین می‌کند، مانند عدم تحمل رژیم‌های اقتدارگرا و ارجحیت و اولویت برای سرمایه‌داری بازار آزاد.

ثالثاً، سازه‌انگاران ادعا می‌کنند که کارگزاران (agents) و ساختارها به صورت متقابل تأسیس و ایجاد می‌شوند. ساختارهای هنجاری و اندیشه‌ای به خوبی هویت‌ها و منافع بازیگران وجود نخواهند داشت. تأکید اخیر الکساندر ونت بر قدرت غیرمترقبه ساختارها و تمایل قلبی و رجحان بسیاری از سازه‌انگاران برای مطالعه چگونگی تأثیر هنجارها بر رفتار کشورها دال بر آن است که آنان نیز مانند هم‌تایان نئورئالیست و مارکسیست خود ساختارگرا هستند. اما با تأمل بیشتر پی خواهیم برد که به موازات اعتقاد به نقش ساختارها در تعیین و تعریف هویت‌ها و منافع کشورها، آنان به نقش کردارها در حفظ و تغییر این ساختارها نیز اذعان دارند. هنجارهای نهادینه، معنا و هویت بازیگران و الگوهای مناسب فعالیت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آنها را تعریف می‌کند، اما از طرف دیگر، از طریق تعامل مکرر است که ما ساختارهای اجتماعی نسبتاً پایدار را خلق می‌کنیم و به نمایش می‌گذاریم. بنابراین، هنجارهای بین‌المللی که از لیبرال دموکراسی به عنوان مدل غالب کشور بودن (statehood) مشروع حمایت می‌کنند و به آن اجازه می‌دهند که به نام حقوق بشر و ارتقا و توسعه تجارت آزاد در کشورها و مناطق دیگر مداخله کنند، تنها هنگامی وجود خواهند داشت که کشورهای لیبرال دموکرات به ممارست‌ها و کردارهای خود ادامه دهند.^۱

۱. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به:

ساختارهای هنجاری و اندیشه‌ای از طریق سه سازوکار تصور یا تخیل، ارتباط و مقید ساختن، به هویت‌ها و منافع بازیگران شکل می‌دهند. در مورد اولین مکانیزم، سازه‌انگاران بیان می‌دارند که ساختارهای غیرمادی بر آنچه بازیگران به عنوان قلمرو و حوزه امکان می‌بینند، تأثیر می‌گذارد: چگونه فکر می‌کنند که چه کار باید انجام دهند، چه محدودیت‌های متصور برای کنش‌های آنان وجود دارد، و چه راهبردهایی می‌توانند برای دستیابی به مقاصد و اهدافشان تصور کنند. بنابراین، هنجارهای نهادینه شده آنچه را بازیگران تصور می‌کنند که ضروری و ممکن است، از نظر عملی و اخلاقی مقید می‌سازد. یک رئیس‌جمهور یا نخست‌وزیر در یک لیبرال دموکراسی تثبیت شده، تنها راهبردهای مشخص و معینی را تصور و اجرا می‌کند که برای ارتقای قدرت خود و نرم‌ها و هنجارهای نظام لیبرال دموکراتیک، انتظارات وی را محدود و مقید می‌سازد. ساختارهای هنجاری و اندیشه‌ای هم‌چنین از طریق ارتباط، بر هویت و منافع بازیگران تأثیر می‌گذارد. وقتی که یک فرد یا یک کشور تلاش می‌کند رفتار خود را توجیه کند معمولاً به هنجارها و نرم‌های جسا افتاده رفتار مشروع متوسل می‌شود. یک رئیس‌جمهور ممکن است به قواعد و مقررات حکومت اجرایی متوسل شود و یک کشور ممکن است رفتار خود را بر مبنای هنجارهای حاکمیت، یا در مورد مداخله در امور داخلی دیگر کشورها، بر اساس هنجارهای حقوق بین‌الملل بشر توجیه کند. سرانجام، حتی اگر ساختارهای هنجاری و اندیشه‌ای از طریق تصور و ارتباط بر رفتار کشورها تأثیر نگذارند، آنها قادرند محدودیت‌ها و تقیدات شدیدی را بر رفتار کشورها تحمیل کنند. رئالیست‌ها همواره اظهار داشته‌اند که ایده‌ها و اندیشه‌ها صرفاً برای توجیه و پوشاندن اقدامات و کنش‌هایی که در واقعیت به وسیله تلاش برای کسب قدرت تحریک شده‌اند، به کار می‌روند. سازه‌انگاران، استدلال می‌کنند که هنجارها و ایده‌های نهادینه شده تنها به این علت می‌توانند به عنوان توجیه و ماسک، عمل کنند، چون قبلاً در یک بافت

اجتماعی از قدرت اخلاقی برخوردار شده‌اند. فراتر از این، توسل به اندیشه‌ها و هنجارهای جاافتاده برای توجیه رفتار، در صورتی یک راهبرد قابل قبول است که به گونه‌ای با اصول مورد ادعا سازگاری و مطابقت داشته باشد.^۱

بر این اساس، اسکاندر ونت و دیگر سازه‌انگاران در صددند تا فرضیهٔ محوری و کانونی نئورئالیستی را به چالش بطلبند که بی‌نظمی، کشورها را به رقابت‌های مستمر و مکرر امنیتی وامی‌دارد. مناقشه یا صلح‌آمیز بودن یک سیستم بین‌المللی، کارکرد بی‌نظمی و قدرت نیست، بلکه معلول ساختارهای هنجاری و اندیشه‌ای مشترک و بین‌الذهانی است که از طریق ممارست‌ها و رویه‌های گفتمانی اجتماعی خلق می‌شوند. بی‌نظمی یک منطبق تعیین‌کنندهٔ معین و مجازم ندارد، فقط دارای تجلیات و جلوه‌های فرهنگی مختلف است، چون تصور هر بازیگر از خودش (منافع و هویت) معلول و ساختهٔ ژست‌ها و حرکات دیپلماتیک دیگران است، کشورها قادرند به وسیله فرآیندها، ساختار را تغییر دهند. از طریق رفتارها و ژست‌های جدید، کشورها می‌توانند منافع و هویت‌های خود را در جهت اهداف مشترک و ابزارهای مسالمت‌آمیز و صلح‌جویانه بازسازی و بازتعریف کنند.^۲

اگر آن‌گونه که ونت استدلال می‌کند، بی‌نظمی و آناشری آن چیزی است که کشورها می‌سازند و تصور و برداشتی است که از آن دارند، پس بر خلاف نظر نئورئالیزم، کشورها محکوم و محبوس وضعیت و موقعیت بی‌نظم خود نیستند که همواره نگران قدرت نسبی بوده و درگیر مناقشات و منازعات مخرب شوند. آنها می‌توانند ساختار هنجاری و فرهنگ بین‌الذهانی را که به سیستم قوام می‌دهد، تغییر دهند تا در طول زمان چارچوب‌های ذهنی غیرخودپرستانهٔ لازم را برای صلح پایدار و درازمدت استوار سازند.

۱. نگاه کنید به: Christian, Reus- Smit, op.cit.

۲. برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به:

بنابراین، سازه‌انگاران مانند سایر شاخه‌های نظریه انتقادی (پست‌مدرنیسم و مکتب فرانکفورت) مستقیماً مسأله جنگ و صلح را مورد توجه قرار می‌دهند. بویژه هدف آنان این است که نظام بین‌الملل را به یک «جامعه جهانی» تبدیل کنند که در آن، کشورها به وسیلهٔ هنجارهای اعتماد و شراکت هدایت می‌شوند. آنها امیدوارند رقابت، منازعه و جنگ را به تاریخ سپرده و یک «سیستم صلح» اصیل و واقعی را ایجاد کنند. بدین منظور، همان‌طور که ذکر شد، سازه‌انگاران بر اندیشه‌ها، عقاید و هنجارها بسیار تأکید می‌کنند. به نظر آنان، چگونگی تفکر و تصور کشورها در باب جهان، به شدت بر عملکرد و رفتار آنها تأثیر می‌گذارد. در اصل، اندیشه‌ها و هنجارها موتور محرکه تاریخ هستند.

بر اساس آنچه گفته شد، سازه‌انگاران استدلال می‌کنند، برای برقراری صلح و همکاری بین‌المللی باید هنجارهای مقوم و تنظیم‌کنندهٔ نظام بین‌الملل را به گونه‌ای تغییر داد که کشورها اندیشیدن و عمل کردن بر مبنای رئالیسم را متوقف سازند. مخصوصاً باید جوامع امنیتی تکثرگرایی را تأسیس کرد که کشورها در آن مطابق هنجارهای امنیت دسته‌جمعی رفتار و عمل کنند. در این جامعه، کشورها از قدرت و نیروی نظامی استفاده نمی‌کنند، بلکه در عوض، یک انتظار مشترک عام از تغییرات صلح‌آمیز شکل می‌گیرد. برای رسیدن به یک چنین نظام صلح‌آمیزی باید هویت و منافع کشورها را تغییر داد. به عبارت دیگر، باید تفکر و تصور آنها از خود و روابطشان را با دیگر کشورها تغییر داد. از آنجا که در این نظریه، ادراکات و انتظارات بین‌الذهانی تعیین‌کنندهٔ رفتار کشورهاست، پس برای برقراری صلح، کشورها باید از تصور خود به صورت بازیگران خودپرست دست کشیده و خود را به عنوان بخشی از یک اجتماع واحد با منافع مشترک تعریف کنند.

در چارچوب نظریه سازه‌انگاری، همواره امکان چنین تغییرات بنیادینی در سطح بین‌المللی وجود دارد. سازه‌انگاری در مورد اینکه افراد و به تبع آن، کشورها به صورت سخت‌افزاری خوب و بد هستند، داوری و قضاوت نمی‌کند بلکه آنها را به گونه‌ای در نظر می‌گیرد که بی‌اندازه قابل تغییرند. کلید اینکه آنها چگونه می‌اندیشند و رفتار می‌کنند «برنامه نرم‌افزاری» مشخصی است که آنها در ذهن خود دارند، و این تغییرپذیر است. اساساً سازه‌انگاران امیدوارند که برنامه نرم‌افزاری رئالیستی حاکم بر کشورها و نظام بین‌الملل را با نرم‌افزار دیگری که بر هنجارهای اشتراکی استوار است، عوض کنند. وقتی این جای‌گزینی صورت گرفت، کشورها با یکدیگر همکاری خواهند که و جهان سیاست صلح‌آمیزتر خواهد شد.^۱

نتیجه‌گیری

به نظر می‌رسد که سیر تحول و تکامل نظریه‌های منازعه و همکاری یسا جنگ و صلح، از سطح تحلیل خرد به سوی سطح تحلیل کلان بوده است. امروزه دیگر نظریه‌های زیست‌شناختی و روان‌شناختی که منازعه و جنگ را امری بیولوژیک و غریزی در انسان می‌دانستند، تقریباً منسوخ شده‌اند. در طول جنگ سرد، به علت سیاست‌ها و رفتارهای مشابه کشورهای شرق و غرب، و در رأس آنها آمریکا و شوروی، نظریه‌های تقلیل‌گرا تحت فشار و انتقادات ساختارگرایی نئورئالیست و نئولیبرال قرار گرفتند. صلح نسبتاً طولانی در اروپا و عدم وقوع جنگ جهانی سوم، بسیاری از نظریه‌پردازان را بر آن داشت تا چنین نتیجه بگیرند که مهمترین عامل تعیین‌کننده منازعه و همکاری، ساختار نظام بین‌الملل است و ساختار دوقطبی از دیگر انواع توزیع قدرت در سطح بین‌المللی صلح‌آمیزتر است.

1. John Mearsheimer, *The False Promise of International Institution*, op.cit.; Dale C. Copeland, "The Constructivist Challenge to Structural Realism", *International Security*, vol. 25, No. 2 (Fall 2000), pp. 187-212.

پایان جنگ سرد، که هیچ‌یک از نظریه‌های جریان اصلی در روابط بین‌الملل آن را پیش‌بینی نکرده بودند، قدرت تبیین این دسته از نظریه‌ها را زیر سؤال برد و راه را برای طرح نظریه‌های جدیدی که در سایه سلطه گفتمان خردگرایی و اثبات‌گرایی در حاشیه قرار داشتند باز کرد. بر اثر نقد نظریه‌های تفسیرگرا بر بنیادهای فلسفی، هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی، روش‌شناختی و مفروضه‌های هنجاری خردگرایی اثبات‌گرا، این نظریه‌ها در موضع تدافعی قرار گرفتند. از این نقد فرانظری، نظریه سازه‌انگاری سر برآورد که با اتخاذ بنیادگرایی حداقلی، در مرز بین تفسیرگرایی رادیکال و اثبات‌گرایی افراطی قرار گرفت.

سازه‌انگاران به جای اینکه کشورها را محبوس و محصور در ساختار بی‌نظم حاصل از توزیع قدرت مادی بدانند، که ناگزیر از انجام رفتارهای مشخص و معین باشند، آنان را مقید و محدود در ساختارهای هنجاری و اندیشه‌ای می‌دانند که در آن به تعامل می‌پردازند. کشورها موجوداتی ماقبل اجتماعی (Pre-Social) نیستند که هویت و منافعی از پیش داده شده، داشته باشند، بلکه سازه‌های اجتماعی هستند که هویت و منافعشان در جریان تعامل اجتماعی تعیین و تعریف می‌شود. پس برای دستیابی به صلح و ثبات باید برنامه نرم‌افزاری حاکم بر نظام بین‌الملل و هنجارهای مشترک بین‌الذهانی کشورها را تغییر داد.

بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که در آینده، منازعه و همکاری در سطح بین‌المللی، بیشتر تحت تأثیر عوامل و منابع غیرمادی در چارچوب ساختارهای هنجاری، گفتمانی و فرهنگ بین‌الذهانی خواهد بود. بدین معنا که اولاً، منابع مادی از طریق ساختار دانش و معرفتی که در آن تعریف می‌شوند، برای کنش کشورها معنا می‌یابند و ثانیاً، هویت کشورها که معلول تعامل اجتماعی آنها در نظام بین‌الملل است، نقش تعیین‌کننده‌ای در پدیده جنگ و صلح یا منازعه و همکاری خواهد داشت. چون منافع کشورها خود بر پایه هویت کشورها تعریف و تعیین می‌شود.

به تبع این تحول عینی در عرصه بین‌المللی، حوزه نظری منازعه و همکاری نیز دچار تغییر و تحول به سمت تفوق و استیلای نظریه‌های انتقادی (به معنای عام) خواهد بود. به دیگر سخن، نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل به حاشیه رانده خواهند شد و نظریه‌های حاشیه‌نشین به جریان اصلی تبدیل خواهند گردید. اگر این چنین باشد، منازعه و جنگ ماهیتی نرم‌افزاری خواهد یافت.

فهرست منابع

الف. منابع فارسی

- تیلور، ترور، *تحقیقات صلح*، ترجمه وحید بزرگی، نظریه‌های روابط بین‌الملل، مؤسسه انتشارات جهاد دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۵.
- دهقانی فیروزآبادی، سید جلال، «نظریه نهادگرایی نئولیبرال و همکاری‌های بین‌الملل»، سیاست خارجی، سال دوازدهم شماره ۳، پائیز ۱۳۷۷.
- دوثرتی، جیمز و رابرت فالتزگراف، *نظریه‌های متعارض در روابط بین‌الملل*، ترجمه علیرضا طیب و وحید بزرگی نشر قومس، تهران، ۱۳۷۲.
- کلومبیس، تئودور و جیمز ولف، *رویکردهای مختلف در مطالعه سیاست*، ترجمه وحید بزرگی، مؤسسه انتشارات جهاد دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۵.
- مورگنتا، هانس جی، *سیاست میان ملتها*، ترجمه حمیرا مشیرزاده، مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۷۴.

ب. منابع انگلیسی

- Axelrod, Robert and Robert Keohane, "Achieving Cooperation under Anarchy: Strategies and Institutions", *World Politics*, Vol. 38, No. 1 (October 1985); Kenneth oye, "Explaining Coopermtion Under Anarchy: Hypotheses and Strategies", *World Politics*, vol. 38. No. 1 (October 1985);
- Helen Milner, "International Theories of Cooperation among Nations: Strengths and Weaknesses; *World Politics*, vol. 44, No. 3 (April 1992);
- Arthur A. Stein, *Why Nations Cooperate; Circumstances and Choice in International Relation*, (Itha ca, N.Y.: Cornell University Press, 1990).
- Baldwin, David ed., *Neorealism and Neoliberalism: The Contemporary Debate*, New York: Columbia University Press, 1993.
- Coser, Lewis A. *the functions of Social Conflict*, New York: the free press, 1956.
- Doyle, Michael, "Kant, Liberal Legacies, and Foreign Affairs" in: *Philosophy Public Affairs*, vol. 12, No. 3 (summer 1983).

- Hopf, Ted, "The Promise of Constructivism in International Relations Theory", *International Security*, vol. 23, No. 1, (1998).
- Keohane, Robert, *International Institutions and State Power: Essays in International Relations Theory*, Boulder, Colo.: westview Press, 1989.
- Keohane, Robert, *After Hegemony*; Princeton, Princeton University Press, 1984.
- Mearsheimer, John J. "The False Promise of International Institutions", *International Security*, vol. 19, No. 3, (winter 1994/95).
- Mearsheimer, John J. "Back to the Future. Instability in Europe After the Cold War", *International & Security*, vol. 15, No. 1 (summer 1990).
- Mearsheimer, John, *The False Promise of International Institution*, op.cit.; Dale C. Copeland", "The Constructivist Challenge to Structural Realism", *International Security*, vol. 25, No. 2 (Fall 2000).
- Miller, Benjamin, *When Opponents Cooperate*, Michigan: the University of Michigan Press, 1995.
- Price, Richard, and Christian Reus- smit, "Dangerous Liaisons? Critical International Theory and Constructivism", *European Journal of International Relations*, vol. 4, No. 3, 1998.
- Reus- Smit, Christian "Constructivism", in Scott Burchill and Andrew Linklater, *Theories of International Relations*, London: McMillan.
- Waltz, Kenneth, *Theory of International Politics*; Reading, Mass: Addison- Wesley, 1979.
- Wendt, Alexander, "Collective Identity Formation and the International State", *American Political Science Review*, vol. 88, No. 2 (June 1994).
- Wendt, Alexander, "The Agent- Structure Problem in International Relations Theory", *International Organization*, vol. 41, No. 3 (Summer 1987).
- Wendt, Alexander, "Anarchy is what States Make of it: The Social Construction of Power Politics," *International Organization*, vol. 46, No. 2 (Spring 1992).